



پیغام عشق

قسمت دویست و شصتم





سررزی

حکایت شیخ محمد سررزی در دفتر پنجم مثنوی از بیت ۲۶۶۷ آغاز می‌شود و در برنامه ۸۵۷ گنج حضور تفسیر شد. این داستان زیبا مانند یک چشم‌انداز وسیع و روشن، دورنمایی از یک انسان کامل و زنده به زندگی را در مراحل مختلف از راهش به ما نشان می‌دهد. ما می‌توانیم با خرد زندگی، از این داستان برای بیداری خود الهام بگیریم. اما این مهم است که من‌ذهنی حریص و کمال‌طلب را در حین درک داستان بیرون نگه داریم. من‌ذهنی مانع‌ساز ممکن است بگوید پس از این لحظه به بعد، تو هم باید مثل شیخ سررزی هر که هر چه خواست، به او بدهی. این گونه برداشت‌های ذهن گمراه‌کننده را باید شناسایی کرد و بیرون راند. در درک درست داستان‌های مثنوی تنها برنامه گنج حضور و خود زندگی به ما یاری می‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

عشق را تنها خود عشق به ما می‌آموزد و این به تدریج صورت می‌گیرد. کار ما تنها این است که مرکز خود را خلوت، یعنی خالی و خاموش از همانیدگی و حرف‌های من‌ذهنی نگه داریم.

چند نکته از این داستان را که برایم آموزنده هستند، به اشتراک می‌گذارم:

۱- بی‌نیازی نسبت به دید مردم و این که آن‌ها انسان را چگونه منعکس می‌کنند:

شیخ انسان بزرگی است، با دانش و حضور بسیار بالا. امیر این جهانی او را به هیچ‌وجه درست شناسایی نمی‌کند. امیر حتی به شیخ ناسزا می‌گوید، می‌گوید تو دیگه کی هستی، چه قدر وقیح هستی!



قالب امیر در داستان نشان انسان‌هایی است که در امور این جهانی بسیار پیشرفته هستند، اما با دید من‌ذهنی می‌بینند. مثلاً کسانی که دانش زیاد دارند، یک شرکت بزرگ را اداره می‌کنند، یا به‌عنوان پروفیسور چندین کتاب درباره معنویت نوشته‌اند. همه این انسان‌ها تا وقتی که در من‌ذهنی هستند، انسان زنده به حضور را درست شناسایی نمی‌کنند. شیخ بی‌نیاز است، نسبت به این که کسی او را چگونه منعکس می‌کند. او شاهد خود است. به او ناسزا می‌گویند و او در رضایت و آرامش کامل می‌ماند.

۲- تاثیرگذری:

نتیجه این بی‌نیازی شیخ اثر گذاری او می‌باشد. نهایتاً این اوست که روی امیر اثر می‌گذارد و دل او را روشن می‌کند. مولانا در این جا همچنین اشاره می‌کند به این که دل دانا، یعنی انسانی که خود را دانشمند و استاد می‌داند، جزو سخت‌ترین دل‌هاست؛ اما حتی دل دانا از عشق اثر می‌پذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۳

صدق او هم بر ضمیر میر زد

عشق هر دم طرفه دیگی می‌پزد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۴

صدق عاشق بر جمادی می‌تند

چه عجب گر بر دل دانا زند؟

پس انسان زنده به حضور از بیرون و از دید من‌ذهنی اثر نمی‌پذیرد، بلکه روی آن اثر می‌گذارد.

و این تمرین برای زنده شدن به زندگی لازم است. ما نمی‌توانیم همیشه دور از مردم باشیم. رفتن به میان جمع و مواجه شدن با چالش‌هایی که آن جا پیش می‌آید لازم است. یکی از همین چالش‌ها این است که نزدیک‌ترین آشنایان ما، مثل



اعضای خانواده، ما را با دیدِ هشیاریِ جسمی و همانیده منعکس کنند. نباید رنجید و شکایت کرد. نباید از دیدِ منِ ذهنی تقلید کنیم و نباید باور کنیم که ما محدود به آن تصویرِ ذهنی هستیم که منِ ذهنیِ خودمان یا منِ ذهنیِ دیگران منعکس می‌کند. این فرصتی است تا بی‌نیازی نسبت به دیدی را که مردم و نزدیکانمان به ما دارند تمرین کنیم. ما به صورتِ زندگی، شاهدِ کافی و با ثباتِ خودمان هستیم.

۳- دهنده‌گی و عمل کردن در این جهان:

شیخ در ادامه داستان تبدیل به انسانی دهنده می‌شود که پادشاهان این جهانی مانند گدایانی در صف او ایستاده‌اند تا از شیخ روزی بگیرند؛ و او نیازهای همه را می‌بیند و برآورده می‌کند. مولانا ابیاتِ زیبایی را پشتِ سرِ هم می‌آورد که به «بده» ختم می‌شوند:

مولوی، مثنوی، دفترِ پنجم، بیت ۲۷۸۷

بعد از این می‌ده، ولی از گسِ مَخواه

ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

مولوی، مثنوی، دفترِ پنجم، بیت ۲۷۸۹

هین ز گنجِ رحمتِ بی‌مَر بده

در کفِ تو خاکِ گردد زَر، بده

مولوی، مثنوی، دفترِ پنجم، بیت ۲۷۹۰

هر چه خواهندت، بده مَندیش از آن

دادِ یزدان را تو بیش از بیش دان

مولوی، مثنوی، دفترِ پنجم، بیت ۲۷۹۴



بعد ازین از اجرِ نامنون بده

هر که خواهد، گوهرِ مکنون بده

و همچنین به عمل کردن اشاره می کند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۸

بندگی کن تا شوی عاشق لعل

بندگی گسبی ست، آید در عمل

این قسمت از داستان نشان می دهد که انسان زنده به حضور در خلوت و تنهایی نمی ماند. بلکه در جهان و در بین مردم عملاً خدمت می کند. می بخشد و از این طریق، به کوثر و فراوانی خدا وصل می شود؛ به پاداش و برکتی که ناگسسته است و محدودیت ذهن را می شکافد. این برکت و فراوانی بعد از عمل کردن و بخشیدن آغاز می شود.

این پدیده را به وضوح در آقای شهبازی عزیز می بینیم؛

چه طور ممکن است یک نفر در سن ۷۵ سالگی پنج ساعت پشتِ دوربین بنشیند، صحبت کند و بعد هم در کمال آرامش به صحبت های مردم گوش دهد؟

همچنین در بعضی از اعضای گنج حضور که سخت کار می کنند؛

چه طور ممکن است کسی که یک شغل حرفه ای و وقت گیر دارد، در کنار شغل حرفه ای خودش، ساعت ها برای کار روی کانال تلگرام گنج حضور وقت بگذارد؟

چه طور ممکن است کسی که چند تا بچه کوچک دارد، بتواند ساعت ها وقت داشته باشد برای کارهای معنوی؟

داستان شیخ سررزی نشان می دهد که انسان در راه معنوی نمی تواند فقط به فکر سود فردی باشد. یعنی فقط ابیات را بخواند و برای خودش از آن ها استفاده کند. بلکه زنده شدن به زندگی دهندگی ما در عمل، در این جهان و در بین مردم را



می‌طلبد. ما باید با خرد و لطافتِ خودِ زندگی پرداختنِ سهمِ خودمان را آغاز کنیم و شاید این همان معنی است که در این
بیتی که بارها از آقای شهبازی شنیده‌ام بیان می‌شود:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵

ده زکاتِ روی خوب، ای خوب رو

و هم‌چنین این که تا ما نبخشیم و خودمان را خرج نکنیم، امکانِ وحدت وجود ندارد. خودِ ما احتیاج به داد و دهشِ خودمان
داریم تا بتوانیم زنده شویم. در این زمینه فردوسی می‌گوید:

فردوسی، شاهنامه، بخش ۱۲، ضحاک

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود

به دادِ دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن، فریدون تویی

با احترام، سارا از برلین

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور،

نکاتی چند از غزل ۱۸۶۳، برنامه ۸۵۵ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ ای سنجق نصر الله، وی مشعله یاسین

یارب چه سبک روحی، بر چشم و سرم بنشین

🌸 ای زندگی یاری کننده، که پرچم یاری ات برای تمام انسان ها همیشه بلند است و ای مشعل هدایت انسان که در درون هر انسانی روشن می شوی و او را هدایت می کنی، ای زندگی زنده ی این لحظه، وقتی مرکز می شوی، چه قدر سبک می شوم و چه قدر راحت با دید تو زندگی را می بینم و با عقل تو زندگی می کنم.

تجربه من: در گذشته هرگز چنین سبک بالی و رهایی را تجربه نمی کردم. هرچند هنوز زنده نشدم، چه قدر احساس سبکی و راحتی دارم. چرا سبک نشده باشم، وقتی هر لحظه، یک قرین بی نهایت خردمند و دانا و توانا را در خودم دارم؟ که اگر حواسم جمع باشد، فضاگشایی کنم و هر لحظه را به او بسپارم، به بهترین شکل هدایت می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی

تعریف چه می باید؟ چون جمله تویی تعیین

🌸 ای زندگی! چه سعادت بزرگی و چه تاج فضیلتی هستی بر سرم، و چه دانایی عظیمی در من ایجاد می شود، وقتی تو بر سر من می نشینی و از طریق تو فکر می کنم. وقتی به تو تبدیل شوم و در همه کس و همه چیز تو را ببینم، دیگر چه نیازی به این تعریف های من ذهنی دارم که تو را با ذهن توصیف کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳



☀ هر ذره که می جنبد، هر برگ که می خنبد

بی کام و زبان گفتی: در گوش فلک بنشین

🌸 هر جنبده‌ای و هر موجودی در این عالم هستی با زبان بی‌زبانی، به من پیغام می‌دهد که تو چرا مانند ما با «بودن» خودت را بیان نمی‌کنی؟ نیازی به حرف زدن و توصیف نیست! تازه، تو اختیار داری که هر زمان بخواهی به اصلت بازگردی. پس ساکت شو و با عدم کردن مرکز، منتظر زنده شدن بمان.

تجربه من: من از خداوند یک تصویر جسمی ساخته بودم و او را توصیف می‌کردم. اما حالا کم‌کم، با فضاگشایی او را تجربه می‌کنم. هر چند کاملاً به او زنده نشدم، اما او را در درونم می‌بینم؛ ساکت‌تر از قبل شده‌ام؛ زندگی را در دیگران می‌بینم؛ کمتر قضاوت می‌کنم؛ کمتر دیگران را کنترل می‌کنم؛ و می‌گذارم زندگی عمل کند، نه من. دیگر تمایل ندارم به کسی راهکار بدهم؛ از سکوت و تنهایی خودم لذت می‌برم. منی که از تنها ماندن وحشت داشتم، حالا در تنهایی روی خودم کار می‌کنم، آواز می‌خوانم، می‌رقصم و به کارهایم می‌پردازم. هرچند من ذهنی هم بی‌کار ننشسته و مرتب چالش‌هایی به وجود می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀ جان همه‌ای جانا، ای دولت مولانا

جان را برهائیدی از ناز فلان الدین

انسان‌هایی که به زندگی زنده می‌شوند، هم‌چون مولانا، پرچم یاری خداوند را در دست دارند و به زندگی می‌گویند که تو مایه‌ی خوشبختی و دولت ما هستی و جان ما را از ناز هر استاد بیرونی رهائیدی.

تجربه من: نمی‌دانم چه قدر زنده شدم به زندگی زنده این لحظه، اما به اندازه‌ی مولانا زنده نیستم، و دستم را از دست بزرگان رها نمی‌کنم تا انشاءالله کاملاً از ذهن زاییده شوم. اما دیگر مثل گذشته دنبال کسی نیستم تا از او آدرس خدا و



زندگی را بگیرم و سوال‌های ذهنی از او بپرسم؛ و ناز استادان من ذهنی را نمی‌کشم؛ و تنها استاد من، خود زندگی است که پیام‌هایش را از طریق بزرگان به من می‌رساند و وقتی فضاگشایی می‌کنم، به خودم نیز می‌گوید باید چکار کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ از نفخ تو می‌روید پرّ ملا اعلی

وز شرق تو می‌تفسد، پشت فلک عنین

🌸 پر پرواز من از روی همانیدگی‌ها، زمانی در من می‌روید که فضا را باز کنم و دم زنده کننده‌ات، آسمان ذهنم را زنده و گرم و بارور می‌سازد. حالا دیگر من درد ایجاد نمی‌کنم. زیرا از تو نور می‌گیرم.

تجربه من: من هنوز از ذهن به‌طور کامل زاییده نشده‌ام و گاهاً دردهای گذشته با تحریک آدم‌های من ذهنی، در من بالا می‌آید. لطفاً مرا قضاوت نکنید. زیرا این من ذهنی باروری ندارد، و در ذهن ماندن جز درد و قضاوت و مقاومت و دیگر اقلام من ذهنی نتیجه‌ای ندارد. اما این که می‌خواهم قضاوتم نکنید، درست است که در ذهن ترس از قضاوت شدن دارم؛ اما حالا با هشپاری می‌گویم که نکند رفتار مرا پای برنامه گنج حضور و یا بزرگان و مولانا بگذارید. من تا زنده شدن فاصله دارم و هنوز پشت من ذهنی‌ام با نور زندگی کاملاً گرم نشده، یعنی مقاومت به زندگی اجازه نمی‌دهد که مرا گرم کند و زنده شوم. هرچند من پیشرفت خودم را نیز می‌بینم و فضاگشایی می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ از عشق جهان سوزت، وز شوق جگردوزت

بی‌هیچ دعاگویی، عالم شده پر آمین



🌸 یکی شدن با تو تمام هم‌هویت شدگی‌هایم را می‌سوزاند؛ و شوق این یکتایی، مرا به همه وصل می‌کند. یعنی با عشق با دیگران رابطه برقرار می‌کنم. دیگر نیازی نیست کسی برای دیگری دعا کند. فقط یک زندگی هست که برای خودش دعا می‌کند و خودش هم آمین می‌گوید. و این معنای کن‌فیکون است.

تجربه من: در گذشته، چون همانیدگی‌ها را در مرکزم گذاشته بودم، همیشه به فکر زیاد کردنشان بودم، و از هیچ کوششی با ذهنم دریغ نمی‌کردم. یکی از این کارها که با ذهنم می‌کردم، این بود که با ذهن دعا می‌کردم و از دیگران هم می‌خواستم برای از دست ندادن هم‌هویت شدگی‌ها و به‌دست آوردن هرچه بیشتر آن‌ها، برایم دعا کنند.

👉 حتی برای معنویت هم از دیگران می‌خواستم برایم دعا کنند. مثلاً به فلان مکان که می‌روند، برایم دعا کنند. آخر به نظر من ذهنی، خدا آن‌جا بیشتر دعا را مستجاب می‌کرد. اما حالا نمی‌توانم هیچ دعایی با ذهن بکنم، نه برای خودم و نه دیگران؛ و دعا را زندگی با فضاگشایی برایم انجام می‌دهد. اما تنها دعایی که می‌کنم استغفار است. هر وقت اشتباهی از خودم و دیگران سر می‌زند، چون آن‌ها آینه‌ی من هستند. یعنی با این استغفار فضا را باز می‌کنم و من ذهنی خودم و دیگران را می‌پذیرم و به لحظه حال می‌آیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌻 ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیب جان یک خمره پر افسنتین

🌸 و این دعاگویی تو، که همان فضاگشایی من است سبب می‌شود که بالاخره شب ذهن به پایان برسد و به سحر و روز هشیاری زنده شوم؛ و راهی ذهنی برای این زنده شدن وجود ندارد؛ و تو که طیب خودت هستی، چشم باطن مرا که آن چشم خودت هست را، با داروی شفابخش حضورت درمان می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳



☀️ تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

🌸 و این داروی شفابخش حضورت، شفای درون و بیرون من شد؛ و هم مرکز دلم را شفا بخشید و هم جسم و تنم و وضعیت‌های بیرونی را، بهبود بخشید؛ و سر از خواب ذهن برای همیشه برداشتم و به اصلم زنده شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

🌸 ای زندگی، تو خودت به گوش خودت می‌گویی، چه قدر بانمک هستی و شاید تو مسیحی، که زنده کننده و شفابخشی، خوش آمدی! چقدر این قائم شدن زندگی روی پای خودش شادی بخش است و درمان کننده، و چاره من‌های ذهنی است. تجربه من: وقتی کاملاً در من ذهنی بودم و اصلاً چیزی به نام من ذهنی نمی‌شناختم، بسیار تلخ و پردرد و عبوس بودم؛ زندگی در من جریان نداشت و فقط نشستی از آن جسم مرا زنده نگه داشته بود؛ شادی بی‌سبب را از کودکی دیگر تجربه نکرده بودم؛ خنده‌هایم مصنوعی و از روی درد بودند. مگر توقع و رنجش و خشم می‌گذاشت که من از ته دل بخندم و شادی بی‌سبب داشته باشم؟ اما در این سال‌های آشنایی با گنج حضور، بانمکی زندگی را در خودم تجربه می‌کنم؛ و زندگی در من جریان پیدا کرده و شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنم. زندگی تا حدود زیادی مرا درمان کرده است؛ هرچند راه هنوز مانده و ادامه دارد تا زنده شدن کامل.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ پیغامبر بیماران، نافع تری از باران

در خمره چه داری؟ گفت: داروی دل غمگین



🌸 ای پیام‌آور شادی و عشق و یکتایی و هدایت و امنیت و عقل و قدرت و دیگر برکات زندگی، چه قدر پربرکت و پرسود هستی! دل‌های غمگین به همین برکات نیاز دارند و آن‌ها را همین برکات شفا می‌دهد.

تجربه من: گاهی می‌شود که مرا یک چالش و یا ملامت‌های بعد از اشتباه، ناامید و غمگین می‌کند. اما حالا دیگر داروی من در کابینت داروها نیست؛ سریع با خودم خلوت می‌کنم، و اول سعی می‌کنم به زور هم که شده، بخندم. کم‌کم فضای درونم باز می‌شود و خودم را می‌پذیرم، و متوجه ترفندهای من‌ذهنی‌ام می‌شوم. با خودم می‌گویم من که این اشتباهاتم نیستم، من‌ذهنی نیستم. من خداییتم و خدا هم همیشه به من با آغوش باز، لبخند می‌زند، که اشکال ندارد، بیا به این لحظه! حال خوب می‌شود و اطراف من‌ذهنی‌ام فضاگشایی می‌کنم و می‌پذیرمش. خداوند پایش را به مرکز من می‌گذارد و همه چیز آرام می‌شود، و شادی بی‌سبب، خنده و رقص و آواز بالا می‌آید. چگونه بابت این همه لطف زندگی می‌توانم شکرگزاری کنم؟ چگونه از مولانا و آقای شهبازی عزیزم سپاسگزاری کنم؟ درود و سلام و برکات و رحمت زندگی بر شما بزرگان!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 حرز دل یعقوبم، سر چشمه‌ی ایوبم

هم چستم و هم خوبم، هم خسرو و هم شیرین

🌸 و باز هم زندگی در ما، به گوش خودش می‌گوید که من دعای ایمنی‌بخش دل یعقوبم و چشمه‌ی زندگی و شفابخش ایوب هستم و بسیار چابک و سرزنده و راستین و نیک هستم، و درون و بیرون تو را شفا می‌دهم؛ طوری که در بیرون شاه می‌شوی و در درون شیرین و خوش می‌شوی و عاشق و معشوق می‌شوی. یعنی یکتایی را تجربه می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که: چه دانی تو، این شیوه و این آیین؟

🌸 و این جا هشیاری در انسان به ذهن می‌رود و برایش سوال پیش می‌آید که مگر می‌شود این بی‌نهایت را در کوزه‌ای جا داد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

و هشیاری باز روی خودش قائم می‌شود و به خودش می‌گوید: سوال نکن و به ذهن نرو. چون با ذهن محدود، بی‌نهایت را نمی‌توان درک کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 کی داند چون آخر استادی بی‌چون را؟

گنجاند در سجین، او عالم علیین

🌸 ذهن پر از چون و چرا که با علت و معلول کار می‌کند و پاسخ تمام سوالاتی که خودش می‌کند را، با همین علل و معلول ذهنی می‌داند، چه طور می‌تواند کار زندگی را که براساس قانون قضا و کفکان است را بفهمد؟ زندگی در این ذهن تنگ و تاریک، بی‌نهایت خودش را می‌گنجاند و این را با این ذهن محدود نمی‌توان درک کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر

وندر شکم ماهی یونس زبر پروین



☀️ گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی

نی بر زبرین وقفست این بخت، نه بر زیرین

🌸 یوسف که نماد زندگی است، در قعر چاه همانیدگی زندانی بود و می توانست با تسلیم و عدم کردن مرکز، ناظر همه‌ی کاینات باشد و یونس هم در شکم ماهی ذهن، با تسلیم و فضاگشایی، می توانست به صورت حضور ناظر همه چیز را ببیند. پس پیامبران نیز مانند سایر انسان‌ها ظاهری مادی داشتند. ولی آنان در حالی که در جسمشان زندگی می کردند، توانستند به مرکز عدم درونشان دست پیدا کنند، و به زندگی زنده شوند و با حضور ناظر به جهان نگاه می کردند، و قدرت بریدن از همانیدگی‌ها را با عدم کردن مرکز پیدا کرده بودند. و این را با دلایل ذهنی نمی توان توضیح داد و فهمید. پس تو هم نگو که من لایق زنده شدن به خدا نیستم. چون من انسانی عادی هستم و باید فلان مقام را داشته باشم و یا برعکس باید فقیر باشم و گمنام، تا زنده شوم، نه! این زنده شدن برای کل انسان‌ها الزامی است و تو فقط روی خودت کار کن، تا لایق جانان شوی. یعنی فضاگشایی را تمرین کن، هر لحظه. زندگی در گرو هیچ قانون ذهنی نیست، و اگر شاه یا گدا هستی، زنده شدن به زندگی را طلب کن.

تجربه من: یکی از دلایلی که قبل از آشنایی با گنج حضور، من خودم را لایق نمی دیدم، این بود که از مرکز عدم خودم بی خبر بودم. من خودم را لایق هیچ چیزی نمی دانستم، چه برسد به زنده شدن به خدا. اما مولانا و آقای شهبازی به من آموختند، جنس من از خداست؛ مگر می شود من نالایق باشم؟ من ابتدا، خدایت محض بودم. بعد مدتی در ذهن اقامت کرده‌ام و دوباره باید عدم شوم. حالا من خودم را لایق بهترین‌ها می دانم، که زندگی با کیفیت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

☀️ خامش که نمی گنجد این حصه در این قصه

رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می بین



🌸 خاموش باش و با تبدیل شدن به او، عیناً روی ماهش را بین. زیرا خدا در کلام نمی‌گنجد.

تجربه من: سال‌هاست که من خدا را در ذهن جستجو می‌کنم. حتی حالا که اشعار مولانا را می‌خوانم، او را توصیف می‌کنم. اما تنها راه زنده شدن به او، فضاگشایی و تسلیم و عدم کردن مرکز است، و ادامه دادن به فضاگشایی، تا روزی کاملاً از ذهن زاییده شوم و تبدیل شوم.

ان شاءالله!

باسپاس فراوان،

فاطمه، گلپایگان



با درود و عرض احترام خدمت آقای شهبازی و همهی همراهان عزیز

تقریباً دو ساله که از برنامه‌ی خودم، «گنج حضور» سهم می‌برم.

در مدت این دو ساله، من ذهنی در راستای اندازه گرفتن خدا در مرکز، به ۲ طریق عمل کرده:

۱. تو بسیار پیشرفت کردی و دیگه از جنس عشق شدی.

۲. دو ساله که به گنج حضور گوش می‌دی، ولی به خدا زنده نشدی.

هیچ کدام از این دیدگاه‌های من ذهنی رو جدی نمی‌گیرم. چراکه در مدت گوش کردن چندباره به برنامه‌ی ۸۰۳، یاد

گرفتم که نباید با من ذهنی پر درد و غلطبین، و با عینک چیزهای فیزیکی و درد و فکر به خدا نگاه کنم.

تبدیل تحت تسلیم و فضاگشایی خیلی کوتاهه؛ ایراد از جستجوی ذهنی ما از خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۷

ای چشم که پردردی، در سایه‌ی او بنشین

زنهار، در این حالت در چهره‌ی او منگر

ای کسی که درد داری، فضا رو باز کن تا سایه‌ی خدا بر سرت بیفته.

در حضور شما همراهان، متعهد می‌شوم که تا پایان عمر این تن، در راه واهمانش و لا کردن همانیدگی‌هایم باشم تا

خدا من رو به خودش زنده کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۵۲

من نیم فرعون کآیم سوی نیل



سوی آتش می‌روم من چون خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است، نه کار دراز ✓

علی، بندرعباس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com